

استدلال قیاسی*

جفرسون وایت

ترجمه مصطفی فضائلی

اجرا نشود... مردم نمی‌توانند اعمال خودشان را تنظیم کنند. (رالز، ۱۹۷۱، ص ۵۳۰).

همانندی مورد بحث در نظر حقوقدانان و قضات، همانندی مربوط به قابلیت اجرایی یک قاعده یا اصل حقوقی متجلی در رویه‌ای قضایی است. ارزش و اعتبار حقوقی رویه قضایی از این امر ناشی می‌شود که آن رویه بر اساس قواعد و معیارهای حقوقی اتخاذ شده است، و در واقع این قواعد و معیارها هستند که محاکم (در رجوع به رویه) برای توجیه آراء خود به آنها توسل می‌جویند. پس به این ترتیب قضاوت، کار اعمال قواعد و معیارهای حقوقی تجویز شده است؛ اما، به



قیاس و اصل عدالت

طبق دریافت سنتی، تشخیص همانندی، عنصری اصلی در استدلال و قضاوت حقوقی است: «درک شباهت و تفاوت، گامی کلیدی در دادرسی حقوقی است» (لوی، ۱۹۴۹، ص ۲۰). بخشی از دلیل این مدعا شرطی است که اصل عدالت، خود، ایجاب کرده است: «این قاعده حقوقی... حاوی این حکم است که: در قضایای مشابه باید به طور مشابه عمل شود. اگر این حکم

طوری که همه می دانند، این امر همیشه کار آسانی نیست. یکی از نخستین مشکلات این امر از دیرباز توسط افلاطون بیان شده است:

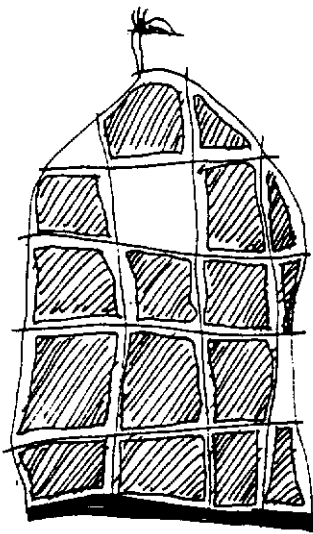
«حقوق هرگز نمی تواند حکمی الزام آور برای همه صادر کند، به نحوی که در واقع به بهترین وجه حاوی مصلحت

هر فرد باشد؛ و نیز نمی تواند با کمال درستی و دقت آنچه را که برای هر عضو جامعه در هر زمان درست و نیکوست مقرر کند... تنوع فعالیت‌های آدمیان و آشفتگی اجتناب ناپذیر موجود در تجربه‌های بشری، برای هر قانونی غیرممکن می سازد که بتواند قواعدی مطلق و در عین حال مطلوب و نیکو برای همه قضایا و در همه زمانها وضع کند.»

(statesman, p.1,063)

این استنباط در یکی از معیارهای ثابت حقوق انگلیسی-آمریکایی، یعنی «دکترین دیکتوم» یا آموزه تمثیل و قبول شارح، منعکس است.

در جایی که حقوق رویه‌ای^۱ معتبر است، و هیچ قانون موضوعه‌ای وجود ندارد، قاضی ملزم به تبعیت از قواعد حقوقی به قرائت قضات سابق، هرچند در



پرونده‌های تمیز و مراحل تجدید نظر، نیست. این قرائت تنها شرح و نظر است، به این معنی که قاضی ممکن است در پرونده جاری، وجود یا عدم امور و وقایعی را که قضات سابق مهم پنداشته‌اند، بی ربط بیابد... [موضوع]، تنها این نیست که وی توانسته حقوق را

با دید دیگران بنگرد، چرا که دست کم می توانسته در این جهت تلاش کند، بلکه نکته آن است که آموزه دیکتوم یا تمثیل، قاضی را و می دارد تارای و تصمیم خاص خود را اتخاذ کند... پس نمی توان گفت که دادرسی حقوقی، اجرای قواعد شناخته شده نسبت به موضوعهای مختلف است. (لوی، ۱۹۴۹، ص ۲-۳).

دلیل این امر آن است که: (۱) قواعد شناخته شده را قضات بر حسب مورد اعمال می کنند؛ (۲) معنای قواعد تنها در سوابق قضایی بیان می شود.

اگر استدلالی که اصل عدالت رسمی را توجیه می کند باید از معیار همانندی مربوط به سوابق قضایی عبور کند، پس موضوع این نیست که استدلال قیاسی تنها گاهی اوقات در قضاوت حقوقی دخیل باشد، بلکه باید



پیش‌گویی است. مثل این نتیجه که واقعه‌ای در آینده، از جهتی همانند وقایع گذشته خواهد بود. به این ترتیب، برای مثال، اگر: (۱) زید، عمرو، بکر و خالد، همگی از بسیاری از غذاهای رستوران احمد، رستوران مورد علاقه‌شان، لذت می‌برده‌اند؛ و (۲) زید، عمرو و بکر از غذای جدیدی که در لیست غذاهای رستوران احمد قرار گرفته است لذت برده‌اند، حال ایتان می‌توانند، به نحو معقول، نتیجه بگیرند که خالد نیز اگر امشب غذای جدید رستوران را سفارش بدهد از آن لذت خواهد برد.

اما نتایج ناشی از استدلالهای تمثیلی در حقوق، اغلب، نه تعلیلی و نه، به این نحو، پیش‌گویی هستند. در استدلالهای حقوقی ناشی از قیاس، مشابهت‌های اشاره شده در مقدمات قیاس، استنتاجی اصولی، یعنی استنتاجی با نتیجه حقوقی درست، و نه استنتاجی تعلیلی، را تأیید می‌کنند.

این تفاوت میان قیاس تمثیلی در استدلالهای روزانه و استدلالهای حقوقی، تفاوتی بی‌ارزش می‌نماید، و ما باید قدری از اهمیت آن را در مباحثی که می‌آید روشن سازیم، اما این تفاوت نباید این واقعیت را دچار ابهام سازد که استدلال تمثیلی، همچون نوع مشخصی از استنتاج استقرایی،

همواره به صراحت، و یا به طور ضمنی، دخیل باشد. زیرا (۱) عدالت ایجاب می‌کند که با قضایای مشابه، رفتاری مشابه صورت بگیرد؛ و (۲) هیچ دو قضیه‌ای کاملاً شبیه یکدیگر نیستند. هم این فرض، درباره محدودیت قاعده کلی، و هم اصل عدالت رسمی، در نقش اصلی‌ای که در رویه قضایی سنتی به استدلال قیاسی داده شده، سهیم هستند.

شکل منطقی استنتاج قیاسی

شکل استدلال حقوقی ناشی از قیاس را می‌توان در چارچوب و فرمول ذیل بیان کرد:

(۱) قضایای «الف»، «ب»، «ج» و... با قضیه جاری و در حال رسیدگی، در اوصاف و ویژگیهای «هـ»، «و»، «ی» و... مشترک هستند؛ (۲) قضایای «الف»، «ب» و «ج» در این وصف نیز مشترکند که در همه آنها به نفع زید حکم شده است؛ بنابراین: (۳) در قضیه جاری (یا در بخشی از آن) باید به نفع آقای زید حکم شود. شکل کلی استنتاجی از این نوع در متون مقدماتی منطق تحت عنوان «قیاس تمثیلی»، نوعی استدلال استقرایی که در تفکرات روزانه رایج است، مورد بحث قرار می‌گیرد. در بیشتر موارد استدلال تمثیلی نتیجه‌ای که ترسیم می‌شود، نوعی



هم در فرآیندهای تفکر حقوقی و هم در فرآیندهای تفکر فراحقوقی رواج دارد.

محدودیت‌های استدلال تمثیلی

به رغم شیوع استدلال تمثیلی در حقوق، آثار این نوع استدلال بر تصمیم‌سازی حقوقی محدود است. دو دلیل برای این امر گفتنی است: نخستین آن دو به ماهیت احکام مشابهی مربوط می‌شود که مبنای استدلال تمثیلی قرار می‌گیرند. نلسون گودمن (۱۹۷۲، ص ۴۴۴) چنین اظهار نظر کرده است که هر ادعایی مبنی بر این که برای مثال: «الف همانند ب است» اساساً ناکافی است. درست همان گونه که ادعایی مانند این که فلان چیز «در سمت چپ قرار دارد»، باید با مشخص کردن آن چیزی که «سمت چپ آن» مقصود است، تکمیل گردد، در مورد ادعای مشابهت نیز لازم است برای روشن شدن آن، اوصافی را که مشابهت نسبت به آنها مورد نظر است معین و متمایز سازیم. اما در اینجا ما با یک مشکل روبرو هستیم. این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که هر دو چیزی را که در نظر بگیریم، از جهات بی‌شماری با یکدیگر همانندی دارند. برای مثال این صندلی و آن رایانه از جهاتی همانند یکدیگرند: وزن هر دو کمتر از یکصد پوند

است، هر دو در یک اداره یا دانشگاه واقع هستند، هر دو در یک مثال به کار می‌روند، و جهات نامحدودی از این قبیل. فقدان معیار و محدودیت برای مهم و مربوط شمردن یک وصف و خصوصیت، تمییز و تشخیص لازم را غیرممکن می‌سازد.

مشکل این است: در حالی که باید ارتباط و اهمیت همانندیها به نحوی معین و محدود گردد، هیچ شیوه واحد و درستی برای ایجاد این محدودیت ضروری وجود ندارد. به عبارت دیگر، تعیین و تشخیص همانندیهای دخیل و مهم، خود به قضاوت و حکمی ذاتاً مهم بستگی دارد. آقای گورمن برای مثال می‌گوید (ص ۴۴۵): مسافری در سالن کنترل فرودگاه ممکن است سه چمدان الف، ب و ج را مشابه تشخیص دهد. به فرض از جهت شکل، رنگ و مالکیت. برای خلبانی که همین چمدانها را مشاهده می‌کند، ممکن است تنها دو تا از آنها، مثلاً الف و ج، مشابه تشخیص داده شوند. برای مثال ممکن است وزن هر دو از جهت ایمنی بیش از حد سنگین باشند. درک درست حکم مشابهت باید حاوی این تشخیص باشد که، در نظر کسی که به مشابهت حکم می‌کند کدام چمدانها بیشتر از بقیه به یکدیگر شباهت دارند و چرا. این مضامین درباره حقوق بدیهی است.



باشد شمار اوصاف مشترك بیشتر بوده، اما برای هر دو عنصر همچنان یکسان خواهد بود... اگر جهان نامحدود باشد، همه این اوصاف و حالات، نامتناهی و یکسان خواهند شد. (گودمن، ۱۹۷۲، ص ۴۴۳)

بر شمردن مشابهت‌ها، هیچ راه حلی برای مسأله انتخاب نیست. زیرا پیش از شمارش باید بدانیم که چه شباهتی را بر شماریم و کدام را کنار بگذاریم. هیچ شیوه اصولی مستقلی برای ملاحظه و محاسبه همانندیها وجود نداشته و در نتیجه هیچ شیوه با ارزش بی طرفانه‌ای وجود ندارد تا بر اساس آن تعیین شود که کدام یک از دو سلسله رویه‌های متعارض پیشین، برای به کارگیری در توجیه رای و تصمیم در قضیه‌ای، درست است.

محدودیت دیگری نیز در مورد استدلال قیاسی وجود دارد که بر تایید این عقیده می‌افزاید که نظریه اصولی باید هسته مرکزی هر نحوه بیان استدلال حقوقی، از جمله استدلال برخاسته از تمثیل و قیاس باشد. برای تصمیم‌گیری در یک قضیه جاری، به طور معمول می‌توان با استفاده از همانندی میان رویه‌ها، تنها به منظور نیل به نظر و نتیجه‌ای درباره بخش یا بخشهایی از آن قضیه - یعنی مسائل مشخص و قابل تعریف حقوقی

درست همان‌گونه که اشخاص در مورد همانندی میان چند ساک و چمدان اغلب به دلایل موجهی، در اثر اختلاف علایق و یا تفاوت نظراتشان، نمی‌توانند به توافق برسند، حقوقدانان و قضات نیز، به همان جهت، در قضاوت‌هایشان درباره مشابهت میان قضایا نمی‌توانند به توافق دست یابند. مقصود از مرحله محاکمه یک دعوی حقوقی، جستجوی نظریه‌های جایگزین درباره یک قضیه و صور قیاس مربوط به آنهاست.

این امر، نظریه حقوقی را با یک مسأله مواجه می‌سازد و آن این‌که درباره انتخاب میان رویه‌ها و سوابق موجه اما ناهم‌انگ، چگونه باید اندیشید. آزمون و محکی لازم است تا نشان دهد که کدام سلسله از رویه‌های پیشین، بیش از رویه‌های دیگر به قضیه جاری شبیه است و با آن همانندیهای بیشتری دارد. اما این هرگز راه حلی برای مسأله انتخاب نیست.

اگر در جهان تنها سه شیء موجود باشد، آنگاه هر دو تا از آن سه، هم‌زمان درست به دو طبقه تعلق خواهند داشت و دقیقاً دو وصف و خاصیت مشترك دارند؛ به این نحو که یک وصف متعلق به طبقه متشکل از آن دو شیء بوده و وصف دیگر به طبقه متشکل از هر سه شیء متعلق خواهد بود. اگر جهان ما بزرگتر



در درون آن - استدلال کرد.

در بافتی وسیع تر از استدلال حقوقی جای داده شوند؛ بافتی که باید حاوی عناصر اصولی غیر قیاسی باشد.

پیش از رسیدن به یک رأی نهایی، باید مشابهت‌هایی که در مورد مسائل گوناگون و مشخص درون قضیه مورد بحث وجود دارند، به طور جمعی مورد ارزیابی قرار گیرند، تا تصمیم‌گیری درباره تطبیق کلی میان قضایای پیشین و قضیه جاری به عمل آید. در حالی که این نوع استدلال ممکن است نتایج حاصل از قیاس را در برداشته باشد، فرآیند معمول استدلال ساختار توصیفی فوق را، به عنوان شیوه اساسی استنتاج قیاسی، دارا نیست. این هنگامی بدیهی است که ما اذعان می‌کنیم که: (۱) استنتاج برخاسته از قیاس ممکن است در مورد یک موضوع نسبت به خواننده و در موضوعی دیگر نسبت به خواهان اهمیت داشته باشد؛ و (۲) قدرت و قوت قیاسها در تأیید یک نتیجه و حکم ممکن است از موضوعی به موضوع دیگر متفاوت باشد.

چنین تنوعی در تأیید قیاسی، باید به نحوی در رأی دادگاه به نفع یک طرف دعوا در مقابل طرف دیگر، مورد ملاحظه کلی قرار گیرد. این فرآیند از جمله شامل تعیین «ارزش» یا «اهمیت» قیاسهای استعمال شده، خواهد بود. به عبارت دیگر، قیاسها باید ارزش‌یابی شده و در این فرآیند بناگزیر،

چالش‌های نظریه 'سنّتی

پذیرش عامل ارزیابی‌کننده در استدلال قیاسی به بیشتر نظریه‌های حقوقی معاصر، مبنی بر انکار ادعاهای راجع به اصالت و اهمیت نقش قیاس در فرآیند استدلال حقوقی، منجر شده است. این که استدلال قیاسی در حقوق صرفاً مسأله تشخیص همانندیهای میان قضایا نیست، بلکه مسأله تشخیص و تعیین همانندیهای مهم از دیدگاه حقوقی است، نقطه‌ی مشروعی برای بیشتر بحث‌های پیرامون این موضوع است. ارزیابی اهمیت و ارتباط همانندی، نیازمند توسل به قواعد و اصول حقوقی است، و ملاحظات معاصر درباره استدلال حقوقی توجه اصلی را بر نظریه اصولی* متمرکز می‌سازد، یعنی به طبیعت موازین و معیارهای حقوقی و به شیوه ایجاد آنها توجه دارد.

نقشی که در چارچوب نظریه حقوقی اصولی



به سوابق و رویه‌ها داده می‌شود، بسیار متنوع است. برخی نویسندگان اهمیت رویه را به حداقل ممکن می‌رسانند:

در شرایطی اصولی، استدلال توجیهی، تنها می‌تواند از معیارها ناشی شود و به این ترتیب «استدلال با مثال» در عمل غیرممکن است. برای توجیه حکمی اصولی بر اساس یک مثال و سابقه بدون استخراج اصل یا قاعده‌ای از آن، یا برای مقصودی از این قبیل بدون این استنتاج که آن مثال و سابقه اصل یا قاعده‌ای را تاب می‌آورد، اقامه برهان ممکن نیست. (ایزنیبرگ، ۱۹۸۸، ص ۸۶۰).

با وجود این، اغلب اندیشمندان حقوق استدلال برخاسته از رویه و سابقه را مرحله مهمی از تفسیر حقوقی، گرچه مقدماتی یا زمینه‌ساز، می‌دانند. یک نمونه رونالد دورکین است. رویکرد وی به نظریه اصولی عبارت است از تفسیر جامعه حقوقی به جامعه‌ای که به سوی آرمانهای فلسفی سوق داده شده است؛ آرمانهایی که یا صریحاً بیان شده‌اند یا در احکام قضایی مستترند. وی کار یک قاضی را آنگاه که حکم قانون را در موضوعی تعیین می‌کند، با کار عضوی از اعضای جامعه‌ای به هم پیوسته - مانند خانواده یا یک جمع دوستی و برادری - مقایسه می‌کند، آنگاه که

می‌خواهد حکم مقتضای رابطه پیوندی را در موضوعی بی سابقه تعیین کند؛ آنجا که قواعدی ایجاد نشده‌اند تا به دقت بیانگر حکم و تکلیف باشند، این عضو جامعه به هم پیوسته، که وی قاضی را با او مقایسه می‌کند، به گمان قوی یک نویسنده داستانهای بلند زنجیره‌ای است (۱۹۸۶، ص ۲۸). وی فرض می‌کند که به چنین نویسنده‌ای داستانی داده می‌شود که بخش یا بخشهایی از آن توسط دیگران نوشته شده است. آن چالش، عبارت است از ادامه آن داستان یا یافتن آنچه می‌تواند بهترین ادامه ممکن آن دانسته شود. دورکین می‌گوید: نویسنده ما در انجام این کار تحت دو محدودیت قرار دارد. نخست جنبه «تناسب» چگونگی ادامه داستان باید با حجم مطالب ارائه شده توسط نویسندگان دیگر هماهنگ باشد. دوم، محدودیت زیبایی‌شناختی است. این که نویسنده چگونه پیش برود بستگی به آن دارد که وی، مرد یا زن، چگونه بتواند کار را، با ملاحظه همه ابعادش، به بهترین وجه پیش ببرد.

به طوری که در حقوق عمل می‌شود، «جنبه تناسب»، ارتباط سنتی با رویه سابق را دربر می‌گیرد. هرگونه تفسیر موجهی از یک قضیه نباید جز تعداد کمی (آستانه تناسب) از



آراء، بویژه آراء اخیر، را نادرست جلوه دهد. (دورکین، ۱۹۷۸، ص ۳۴۰)، انتخاب میان تفسیرهایی که هر یک می‌تواند از معیار «آستانه تناسب» عبور کند، به جنبه دیگر تفسیر، [یعنی] نظریه اخلاقی، بستگی دارد. این مطابق است با آنچه وی از آن با عنوان «محدودیت زیبایی شناختی» یاد می‌کند که بر کار نویسنده داستان زنجیره ای مؤثر است.

از نظر دورکین، این امر که کدام تفسیر در مورد قضیه ای مفروض بهتر موجب پیشرفت رویه قضایی می‌گردد، مستلزم رجوع اجتناب ناپذیر به اخلاق سیاسی است. زیرا هر حکم قضایی ای بیانگر حقوق یک طرف بر دیگری است. این امر موجبات تأیید به کارگیری نیروی جمعی جامعه علیه حقوق یک فرد را فراهم می‌سازد. چنین رأیی باید به نحوی موجه باشد؛ و از نظر دورکین تنها وسیله تأمین چنین توجیهی توسل به اصلی همچون انصاف، عدالت یا روند مقرر و مقتضی است.

نظریه های کلی حقوقی ...، با همه پریشانی شان، تفسیرهایی مفید و سازنده هستند: این نظریه ها در تلاش هستند تا رویه قضایی را به طور کلی و یکجا در بهترین نمودش نشان دهند... بنابراین هیچ خط قاطعی رویه قضایی را از بُعد قضایی یا هر بُعد

دیگر آن تقسیم نمی‌کند... نظر هر قاضی ای، خود جزئی از فلسفه حقوق است، حتی آنگاه که این فلسفه پنهان بوده و استدلالهای مشهود تحت الشعاع نقل و ذکر وقایع قرار می‌گیرد. رویه قضایی، بخش عمومی قضاوت و مقدمه غیر ملفوظ هر رأیی در حقوق است. (دورکین، ۱۹۸۶، ص ۹۰)

البته این عقیده دورکین که نظریه اصولی در حقوق ذاتاً فلسفی است، سلسله مسائل خاص خود را مطرح می‌کند. یکی از ایرادهای مطرح بر ادعای او (۱۹۸۶، ص ۲۴۸-۲۵۰) این است؛ قاضی که عقاید راسخ و خاص خویش را به کار می‌گیرد، نه به آن جهت است که عقاید شخصی او هستند، بلکه به دلیل وجود این باور است که اینها بهترین عقایدی هستند که اصول اخلاقی ایجاب می‌کند. برای مثال، ملوین ایزنبرگ تمایز میان توجیه «شخصی» و «فلسفی» را واجد هیچ گونه اهمیت نظری نمی‌داند. زیرا «تقریباً هر کسی بر این باور است که اعتقادات اخلاقی خاص او عقایدی هستند که متعالی ترین اصول اخلاقی آنها را می‌طلبند، و تصور می‌کند روشی که وی را به آن عقایدش رسانده است بهترین شیوه نیل به اعتقادات اخلاقی است.» (ایزنبرگ، ۱۹۸۸، ص ۱۹۴).

گروهی دیگر با هر استنباط فلسفی از



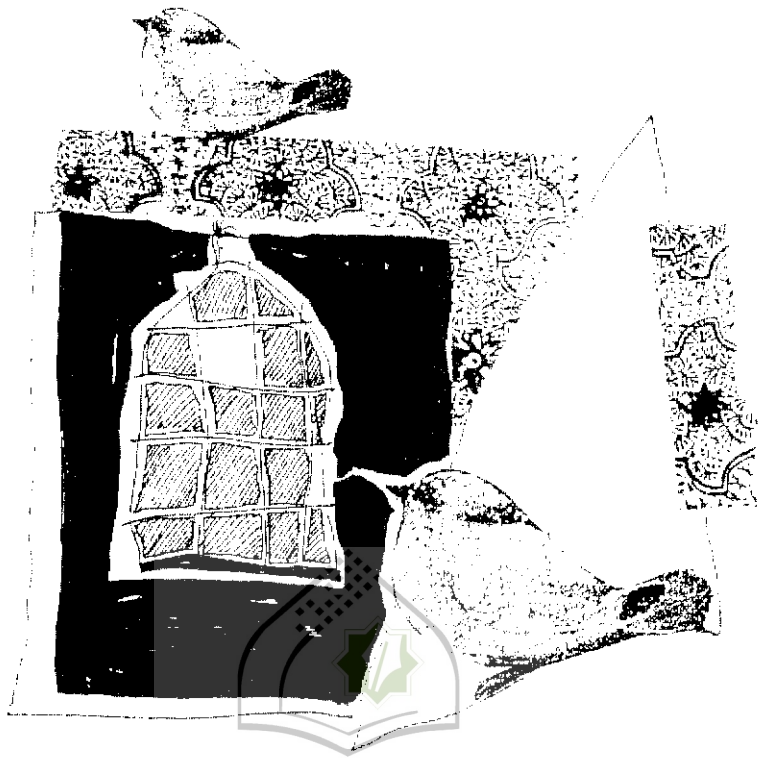


نظریه اصولی مسائل عملی را می‌یابند. برای نمونه، استیون برتن معتترف است که قضاوت، «بسیاری پرسشهای فلسفی سخت، اگر نگوییم غیر قابل پاسخ، را برمی‌انگیزد»؛ اما در نظر او، این پرسشها «برای حقوقدانان و قضات ارزش عملی اندکی دارند» (۱۹۸۵، ص ۱۱۰). انتخاب بیانی به صراحت فلسفی از نظریه اصولی در حقوق توسط ایشان از پاره‌ای اندیشه‌های لون فولر اقتباس شده که مدعی است (۱۹۴۶) کلید تفسیر حقوقی کشف مقاصد عملی حقوق در تطبیق و حکم بر قضایای جاری است. در نظریه قواعد و معیارهای حقوقی بیانگر اهداف و غایات اجتماعی هستند. فهم این موضوع مستلزم تحلیل دقیق حقوقی، و نه فلسفی، است و نظریه اصولی که باید حاصل یک قضیه جاری را کنترل کند، خود محصول تحقیق در فایده و هدف قواعد و معیارهای حقوقی قابل اجرا خواهد بود. تنها چنین تحقیقی می‌تواند موجب شناخت آن چیزی گردد که حقوق باید در تلاش برای تحقق بخشیدن به آن در قضیه جاری باشد.

دربارۀ چنین مفهومی از قضاوت، مسائلی چند بروز می‌کند. برای مثال، اغلب مشکل است پاسخی روشن به این پرسش داد که: «فایده اصلی یا هدف فلان

قاعده حقوقی چیست؟» ما دیده‌ایم که دامنه توافق درباره معنای قواعد حقوقی در درون جامعه قضایی، دست کم در تطبیق بر قضایای «دشوار»، محدود است. دامنه توافق در اعتقاد راجع به هدف زیربنایی قواعد حقوقی، حتی محدودتر است. و این امر پرسشی انتقادی را در مقابل رویکرد کلی فولر نسبت به نظریه اصولی در حقوق برمی‌انگیزد و آن این است که: «اگر ما نتوانیم نظریه اصولی، یعنی فایده یا هدف اجتماعی زیربنای قاعده حقوقی را معین سازیم، چه؟» اثر حقوقی چنین وضعیتی بر اجرای قاعده چه خواهد بود؟ آیا وجود تردیدهایی پیرامون نظریه هدف گو موجب تضعیف قاعده یا معیار حقوقی خواهد بود یا باید باشد؟

اهمیت ذکر چنین پرسشهایی در اینجا تنها برای نشان دادن این نکته است که برداشت بیانگر «غایت اجتماعی» از نظریه اصولی با مشکلات خاصی همراه است، درست همان گونه که در مورد برداشت «فلسفی»، به طوری که در دورکین می‌یابیم، چنین است. اما اذعان به این امر مهم است که این برداشتها، هر دو فهم و درک یکسانی را از محدودیتهای استدلال قیاسی در حقوق ارائه می‌دهند. یعنی این که آیا مشابهت عملی میان یک قضیه جاری و قضیه‌ای سابق، به لحاظ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حقوقی مهم است یا نه، بستگی به تفسیر اصولی تعمیم یافته یا دست کم قابل تعمیم دارد. از نظر دورکین، این معیارها حاصل نظریه سیاسی-اخلاقی قاضی هستند؛ از نظر فولر، اینها حاصل نظریه فایده یا غایت اجتماعی قواعد حقوقی مربوط هستند.

استدلال قیاسی و نظریه حقوقی اصولی در مقایسه‌ای، هر چند اجمالی، با نظریه سنتی روشن می‌گردد که بیانهای اخیر درباره

استدلال حقوقی در شناسایی محدودیت‌های حکم و قیاس تمثیلی در تعیین نتایج حقوقی، به یقین درست هستند. کتاب معروف ادوارد لویی درباره این موضوع نا آنجا که از توجه به این محدودیتها قصور ورزیده کاری ناتمام است. با وجود این، روشن نیست که بیانهای اخیر تا چه میزان در درکی روشن از استدلال حقوقی نقش دارند. به طوری که ما دیده ایم، تا آنجا که به تحلیل ماهیت ادعاهای مبتنی بر قیاس مربوط می‌شود، پیشرفت



مسلم است. اما، با اذعان به این پیشرفت، تشخیص نشانه‌های آن کاری مشکل است. ریچارد پوزنر درباره‌ی رویکرد نظریه‌ای اصولی نسبت به قضاوت چنین اظهار نظر می‌کند: «هنگامی که شما به همه‌ی آن نظریه‌ها می‌اندیشید... نظریه‌هایی که به یکدیگر پهلو می‌زنند... دامنه‌ی انتخابی را می‌بینید که این رویکرد تجویز می‌کند و در نتیجه، ناپایداری... آموزه‌ای را که از آن حکایت می‌کند» (۱۹۹۲، ص ۴۲۵).

در اینجا انسان به یاد نظر افلاطون می‌افتد که پیشتر نقل شد، یعنی: «تنوع فعالیت‌های انسان و بی‌نظمی تجربه‌ی بشری، برای هر فنی، صدور قواعدی مطلق و مطلوب برای همه‌ی پرسشها و در همه‌ی زمانها را غیر ممکن می‌سازد». حال، شما «نظریه‌ی اصولی» را جایگزین «قواعد» در نظریه‌ی افلاطون کنید، و ارزیابی مناسبی از بیانهای اصولی اخیر درباره‌ی استدلالهای حقوقی داشته باشید.

با قطع نظر از نظریه‌ی اصولی، نادیده گرفتن یک واقعیت سرسخت ممکن نیست: «در لابه لای رویه‌ی عملی حقوقدانان، این عقیده بسیار خودنمایی می‌کند که: «معیارهای کلی (حقوقی) بدون مصادیق به طور عمده خالی از معنی هستند» (گاردنر، ۱۹۸۷، ص ۳۷).

به نظر می‌رسد که حتی یک نظریه‌پرداز

اصولی درباره‌ی استدلال حقوقی مانند پوزنر بناچار نقشی را برای قیاس در تفکر حقوقی می‌پذیرد، گرچه نسبت به چگونگی تشریح آن مطمئن نیست. وی مدعی است (۱۹۹۰، ص ص ۸۶-۹۸) که استدلال قیاسی، جدای از حکم مشابهت، به نتیجه‌ی چندانی نمی‌انجامد. اما وی می‌پذیرد که «قضایایی که مشمول و مصداق نظریه‌ای شناخته شده‌اند، معیار سنجش موارد و مصادیق دیگر اعمال آن نظریه را فراهم می‌سازند» (۱۹۹۲، ص ۴۳۶). این موضوع، مؤید عقیده‌ی کم و بیش متداول «میدان عمل» درباره‌ی رویه‌ی قیاس در استدلال و تصمیم‌سازی حقوقی است؛ همان عقیده‌ای که ما در معیار «آستانه‌ی تناسب» دورکین برای آن نظریه‌ی در مورد قضیه‌ی جاری می‌یابیم.

این مسائل اساسی آشکار در مباحث مربوط به حکم مشابهت و استدلال قیاسی در حقوق، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرند که ما چگونگی کارکرد این فرآیندها را، چه در حقوق و چه در سایر انواع دست‌آوردهای علمی، درک نمی‌کنیم. بویژه ما چگونگی تعامل میان شناسایی همانندی و نظر حقوقی اصولی را در قضاوت موردی، در نمی‌یابیم. تا تحقق پیشرفتی بیشتر در فهم و استنباط علمی و فلسفی از این کارکردهای معرفت‌شناختی و تعامل و تاثیر متقابل آنها،



seriously. Cambridge: Harvard university press.

- 1986: Law's Empire. Cambridge: Harvard university press.

- Eisenberg, M. A. 1988: The Nature of the Common law. Cambridge: Harvard university press.

- Fuller, L.L. 1946: Reason and fiat in case law. Harvard law Review, 59, 376-438.

- Gardner, A. von der L. 1987: An Artificial Intelligence Approach to legal Reasoning. Cambridge, Mass.: MIT press.

- Goodman, N. 1972: problems and projects. New York: Bobbs-Merrill co.

- Levi, E. H. 1949: An Introduction to legal Reasoning. Chicago: University of Chicago Press.

- Posner, R. A. 1990: The problems of Jurisprudence. Cambridge, Mass: Harvard University Press.

- 1992: Legal reasoning from the top down and from the bottom up. Chicago Law Review, 59.

- Plato 1961: Statesman, Tr. J.B. Skemp, Collected Dialogues of plato, ed. E. Hamilton and H. Cairns. New-York: Bollingen Foundation.

- Rawls, J. 1971: A Theory of justice. Cambridge: Harvard University Press.

این احتمال هست که برداشتی شرطی یا زمینه ساز، مانند استعاره «آستانه» دورکین، دلایل استدلال قیاسی را در حقوق کنترل کند. با فقدان برداشت و استنباط دقیق تری از چگونگی تبدیل شناخت مشابهت به شکل گیری حکم حقوقی اصولی، جدای از بیان صرف، قیاس سازی و استدلال برخاسته از قیاس، تا آنجا که به فهم ما از استدلال حقوقی مربوط می شود، منحصرأ نقشی ثانوی نسبت به نوعی نظریه اصولی کلی ایفا می کنند. این امری موجه است اما شاید نسبت به درستی کامل عقیده نقش ثانوی تردید وجود داشته باشد. دلایل وجود چنین تردیدی در آغاز این مقاله بیان شده است.

پی نوشت:

* نوشتار حاضر بازگردان فارسی مقاله زیر

Jefferson white, "Analogical reasoning" in Dennis paiterson(ed.), A Companion to Philosophy of Law and Legal Theory, (Bleckwell, 1996), pp. 583-90.

کتابشناسی:

- Burton, S.J. 1985: An Introduction to law and legal Reasoning.

- Boston: little, Brown and co.

(مقدمه ای بر حقوق و استدلال حقوقی)

- Dworkin, R. 1978: Taking Rights

